

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاند تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم

بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political Satire

طنز سیاسی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین – 21 جون 2011

سیاهی با سفیدی نقش بندد

تذکر:

دیروز وقتی مقاله طنزیه "چپه گرمک سیاسی در جهان" را از آرشیف سپتمبر 2008 برون آورده و با یادداشتی نشر کردم، یادم آمد که کمی بعد از این مقاله چیزی نظیر داستان طنزی نیز نشر کرده بودم. همان بود که آن مقاله داستان گونه را از آرشیف ماه نومبر 2008 بدر آورده و از نظر خریداری بررسی کردم و خدا و راستی که از آن بدم نیامد. اینست که آن نوشته را نیز با این تذکر و اندک اضافات پیشکش میکنم.
مقاله اصلاً بتاريخ 6 نومبر 2008 نوشته شده و روز بعد با یادداشت پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" منتشر گردیده بود و من جهت حفظ امانت همان یادداشت پورتال را نیز در صدر مقاله می آورم.

یادداشت:

از موقف پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" در قبال "تغییر" رئیس جمهور در اضلاع متحده امریکا، اعلامیه پورتال که به همین مناسبت نشر میگردد؛ نمایندگی می نماید. نشر نظرات متعدد در قبال این "تغییر"، احترام ما را به امر آزادی عقیده و بیان می رساند.

پورتال AA-AA

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، 6 نومبر 2008

"سیاهی با سفیدی نقش بندد"

یادی از بیست قرن پیش

طنز

پیره مردی باخدا بعد از یک روز جنجالی و پُر کش و کوک به خواب می رود؛ به خوابی بس عمیق و شیرین. در اثنائی که خواب است، میبیند؛ یعنی خواب می بیند که در قرن "چهل و یک" عیسوی بسر می برد و جهان کاملاً دگرگون است. می بیند که انسانها به اعماق کهکشانها راه یافته و کُرّات بسیار و بی شمار را زیر سیطره

خویش در آورده اند. به چشم سر می بیند که جهان جهانی دگر است، جهانی بسیار بزرگ، آنقدر بزرگ که زمین و ممین و آفتاب و مافتاب همه پیشش نی میزنند. می بیند که انسان قرن "چهل و یک" کاملاً با انسانهای امروزی فرق دارد؛ رنگ پوست و موی و روی و پوز و چنه و کله و کاپوش همه از آدمهای امروزی فرق دارد. دیگر سیاه و سفید و زرد و بینی بلند و بینی پُجُق و ... وجود ندارند. همه پوست یکرنگ دارند، که مخلوطیست از سیاه و سفید و زرد و سرخ

آنچه در آن زمان مگر نیز به چشم سر مشاهده میشود اینست که مردم دنیا هنوز هم به دو دسته تقسیم گردیده اند، یکی "زورآور" و دیگر "کمزور". "زورآوران" به عده بس قلیل اند، ولی چون خیلی آزمند و قلدر و ظالم اند، همه چیز را در تسلط خویش درآورده و بر "کمزوران" بیچاره که صدها بار از ایشان کثیتر و انبوهرتر هم میباشند، حکم می چلانند. می بیند که یک "زورآور" جلو و قیزه و مہار صدها کمزور را گرفته و ایشان را به هر جایی که دلش بخواهد میبرد. و طرفه اینکه "کمزوران" هم به مانند گوسپندان، طرفش تری تری سیل (سیر) کرده و هرچه آن "ظالم چوچه خور" بگوید، همان را قبول میکنند؛ و اگر "اسیاب بی آب" را هم بر فرق شان بچرخاند، چُلُل نمیکنند و چیزی نمیگویند.

باز می بیند که دنیا دیگر متشکل از ممالک و کشور ها نیست، بلکه از برکت پیشرفتهای عجیب و غریب علوم و ساینس و صنعت و تکنالوژی، انسان قادر گشته است که کرات بی شمار سماوی را تسخیر کند و هر کره سماوی گویا حکم یک "کشور" را پیدا کرده است. پیره مرد مگر می بیند که افغانان از جای خود نجیبیده، چراغ آبائی خود را روشن نگه داشته و دو دسته همان افغانستان خود را قائم گرفته اند. می بیند، که به قدرت خدا دوباره "جوان" گشته و در صنف دوازدهم یکی از لیسہ های کابل نشسته؛ با همصنفيهای شوخ و شنگ. بچه و دختر بماندند "کجری قروت" یکجایند و اینطور نیست که مکاتب دختران جدا باشد و مکاتب پسران جدا. می بیند که ساعت تاریخ است و معلم تاریخ آمده و از تاریخ قرن 21 سخن می گوید. میگوید:

« بچه های گلم! امروز باز در باره زمین و مردم زمین گپ میزنیم و به رویدادی نظر می اندازیم، که از آن بیست قرن تمام میگذرد. »

میگوید که در آن زمان، یک صد و هشتاد و هشت مملکت و بگفته ایرانیان "کشور" بر روی کره ارض وجود داشت. ممالک به خرد و خردتر و خردترین و بزرگ و بزرگتر و بزرگترین، ضعیف و ضعیفتر و ضعیفترین و قوی و قویتر و قویترین، تقسیم شده بودند. در بین این همه ممالک خرد و بزرگ و زورآور و کمزور کره خاکی، مگر کشوری بود بسیار ظالم و سفاک و جبار، که کاکه های کابلی برایش ترکیب "گشنه پرزور" را ساخته بودند. این کشور "بی پدر" لامذهب که سر ممالک دیگر یکرنگ زور می چلانند، به نام "اتازونی" یاد میشد و می گفتند که این نام را فرانسویان بر آن گذاشته بودند.

مردم "اتازونی" در آن زمان متشکل بودند از "سفید" و "سیاه". سفیدان" که همه چیز را قاپیده و در ید قدرت خود آورده بودند، بر "سیاهان" بیچاره تا که میتوانستند، ظلم روا میداشتند. یک خانه بزرگ و قشنگ برای "حاکم" خود ساخته بودند، که مثل تخم مرغ سفید بود. نامش را White House یعنی "قصر سفید" مانده بودند، و ایرانیان آن را "کاخ سفید" میگفتند. و « میدانین بچایم که چرا نامشه "قصر سفید" مانده بُدن؟؟؟ به خاطر ازیکه به همه بُفامانن که تننا یک "حاکم سفید" میتانه ده اونجه با آل و عیال و چوچ و پوچ خود زندگی کنه و از همونجه سر مردم پاچائی بچلانه. بال سیاهای بیچاره میسوخن آگه از سایه دیوالش هم تیر میشدن.»

معلم تاریخ بعد از طرح موضوعات عمومی، مکئی معنی دار کرده با زبان ادبی تر ادامه میدهد:

« بچایم! بیائین که از عمومیات بگذریم و کمی مشخص تر گپ بزیم. مه یک روز تاریخی همی کشور "اتازونی" ره انتخاب کده و در باریش گپ میزنم. خوب گوش کنین و هُش تانه بگیریین!»

بچه ها که از تشریحات استادانه استاد تاریخ لذت می برند، گوئی همه چشم شده اند و گوش، با توجه کامل به سخنان استاد گوش میدهند. استاد میگوید:

« دقیقاً بیست قرن پیش - بلی بیست قرن پیش - از امروز در همین کشور ظالم "اتازونی" انتخابات صورت میگیرد و از "سیاه" و "سفید" خواسته میشود که به پای صندوق های رأی رفته و حاکم خود را برگزینند.»

بعد با همان فصاحت ادبی پیش میرود:

« قسمی که گفتم خلق خدا درین کشور به حساب "رنگ" از هم فرق گردیده و به دو دسته تقسیم گردیده بودند؛ یکی دسته "سفید" و دگر دسته "سیاه". "سیاهان" بدین عقیده بودند، که بهترین و معمول ترین و شایع ترین و حتی طبیعی ترین رنگ در جهان، رنگ "سیاه" است، و دلیل آورده میگفتند، چون همیشه نصف کره زمین تاریک می ماند؛ و "تاریک" یعنی "سیاه". و بعد کمی شاعرانه تر شده "حسن تعلیل" کرده و میگفتند که از همین خاطر خداوند ما را قیل از قوم یهود، برگزیده و رنگ ما را "سیاه" آفریده است. و چون از "سیاه بودن" خود نه تنها بدی ندیده ایم، بلکه بدان افتخار هم میکنیم، ازین خاطر به "رنگ" خود وفادار میمانیم و همان کانندید "سیاه" را برمیگزینیم.» سیاهان همه جوقة جوقة و پشت سر هم، میروند و رأی خود را بلا استثناء به همان کانندید "سیاهپوست" مینویسند.

اما "سفید پوستان" چه میکنند؟؟ سفید پوستان هم که از کارورائی "همرنگان" خود به ستوه آمد بودند، گفتند دیگر بس است. دل ما ازین قدر "سفید" بکلی "سیاه" شده، میرویم و به همان کاندیدای "سیاهپوست" رأی داده و او را بحیث "حاکم" خود انتخاب می نمایم.

"سیاهان" و "سفیدان" گویا از خاستگاههای متفاوت، به عین نتیجه میرسند، که این بار باید یک نفر "سیاه" را به حیث "حاکم" و به فرموده مرحوم میر غلام محمد غبار، بحیث "حکمران" خود انتخاب کنند.

هر دو دسته میگفتند که ما تاریخ پنج قرن اخیر جهان را دقیقاً مطالعه کرده ایم و میدانیم که همین "سفیدان" اروپائی از فواصل هزاران فرسنگ و فرسخ و گروه و مایل و کیلومتر، چشم از به دنیای کهن ولی ثروتمند دوختند و چند صد سال، مردم بیچاره آسیا و افریقا را در زنجیر استعمار پیچیدند و تا توانستند شیر و شربت جانشان را نوش جان کردند؛ ببخشید "نوش جان نکردند"، بلکه "زهر و زقوم خود کردند".

اینکه سیاهان بدین نتیجه رسیده بودند، جای تعجبی نیست، اما جای حیرت است که چرا "سفیدان" بیایند و یک نفر "سیاه" را به حکمرانی خود نصب نمایند؟؟؟

تعدادی از "سفیدان" که از کارورائی های هم رنگان "رخسار پر دیده" * خود به ستوه آمده بودند، ولی دلشان به حال آن بدبختان قلدر میسوخت، گفتند: گذشت آنچه گذشت" و بعد همان مثل کابلی را بیاد آوردند که "گذشته ره صلوات، ...". گفتند از همه مظلوم و اجحاف و تعدی و جفائی که بر جهان رفته، چشم باید پوشید. گفتند؛ بلی راه دیگری نمی ماند، مگر اینکه از "اغماض" کار گرفته و چشم های خود را ببندیم. همینکه چشمان خود را بستند، دنیا و مافیها در نظر شان تاریک و "سیاه" گردید. گفتند، یا للعجب، این را باید به فال نیک گرفته و در عمل پیاده نمایم. این بار میرویم و آن "سیاه" را برمیگزینیم. و با زبان ادبی و نه با زبان گفتاری، گفتند:

« ما از دست "سفید ها" بسیار رنج کشیده ایم. کدام بدبختی نبود که از دست همین سفیدان بر ما و دنیا نیامده باشد، پس این "سرمه سفید" را بار دیگر نمی آزمائیم. این بار میرویم و "سیاه" را انتخاب میکنیم، که تشریف فرمای همان "خانه سفید" و "قصر سفید" و "کاخ سفید" گردد، تا تنوعی به میان آید، که از قدیم و ندیم گفته اند:

سیاهی با سفیدی نقش بندد!!!

گفتند: آخر "سفید" و "سفید" باهم جور نمی آید. آخر مگر کدام نقاش ساده دلی را دیده باشید، که روی پرده "سفید" با رنگ "سفید" نقاشی کند. آخر اگر "سفید" و "سفید" را باهم بیامیزیم همه چیز "سفید" گردیده و مثل این میشود، که "دام" هم رنگ "زمین" گردد و ما همه گرفتار آئیم. و بعد همان بیت مشهور "غنی کشمیری" را که از شاعران زبده دری گوی هندوستان دوره مغولی به یادگار مانده است و "گنجینه نفاث" عبد الرحیم احمد پروانی آن را به نقل از "تذکره حسینی" حکایت میکند، به یاد آوردند که:

حسن سیزی به خط سبز مرا کرد اسیر
دام هم رنگ زمین بود، گرفتار شدم

شاعر که "اسیر" بنی سبز رخسارِ خال سیاه گردیده بود، "حسن تعلیل"ی تراشیده فرمود:

« چون "دام" هم رنگ "زمین" بود، گرفتار گشتم.»

وقتی این بیت بگوش میرزا "صائب اصفهانی یا تیریزی" رسید، گفت اگر این بیت از "میرزا جلال اسیر" میبود، دیوانم را در قبالتش میدادم. و من مگر شنیده ام که شاعر چیره دست و سخندانی که از جزالت و شیرینی این بیت بوجد آمده بود، آمد و گفت:

« اگر تخلص سراینده این بیت، "اسیر" میبود، قلم خود را شکسته و دفترم را در آب می انداختم.»

معلم صاحب باز مکئی معنی دار کرده و ادامه میدهد:

« در میان "سفیدان" مگر افراد بسیار بودند، که غم دنیا را "پشم" دانسته میگفتند:

رقم سفید و سیاه من به زمین فتاده نگاه من
خجلم ز نام غفور تو چه من و چه قدر گناه من

یعنی:

« اگر سیاه باشیم و یا سفید، اگر گنهکار باشیم و یا بی گناه، اگر مرتکب ثواب گردیم و یا مرتکب گناه، ... در هر صورت سرافکنده ایم که هیچ کاری از دست ما ساخته نیست. وقتی نام "غفور" ترا میشنویم، خجالت میکشیم، که ما چه باشیم و گناه ما چه باشد!!!!!! بگذار گنهکاران هر قدر گناه میکنند، بکنند، چون خداوند بخشاینده و به اصطلاح کابلی ما، "بخشنده گار" است»

استاد تاریخ که بدینجا میرسد، می گوید : ببخشید که حاشیه رفتم و از مطلب دور شدیم. برگردیم به اصل مسأله؛ و بعد می افزاید :

« این مردم اتازونی آنقدر از دنیا و کشور خود بی خبر و ناآگاه بودند، که فکر میکردند، با تغییر "حاکم" - که وی را "رئیس جمهور" و President می نامیدند - کارها نیز تغییر می پذیرند. اینها در نیافته بودند، که دو حزب مشهور اتازونی، فقط به "نام" از هم فرق میشدند و دیگر فرقی بین شان وجود نداشت. آخر باید آدم بسیار ساده دل باشد که بگوید، با تغییر حکومت از حزب "جمهوری خواه" به حزب "دموکرات"، سیاست هم تغییر میکند. ایشان خبر نداشتند که سیستم "اقتصادی - سیاسی" این کشور و نظام کلی که بر این کشور حکمفرماست، "باید ها و نبایدها" را تعیین میکرد و حکم می نمود، که چه باید بشود و چه نباید بشود. بیچاره ها نمیدانستند، که تغییر دانه ها و مهره ها، بر سیستم هیچ اثری وارد نمیکند. آن سیاستمداری که در رأس کار آمد، مثل آنست که در کان نمک بیفتد، که حتماً نمک میگرود. راه دیگری نمیتوانست متصور باشد....»

معلم صاحب نفسی تازه کرده و ادامه میدهد :

« طرفه اینکه مردم جهان هم فکر میکردند، که با تغییر مهره رأس آن کشور زورآور، کار جهان مسیر دگری را خواهد پیمود. حتی مردمی در یکی از کشورها که خود را "ایرانی" می نامیدند، از تشابه لفظی نام آن "کاندید برنده" و "حاکم منتخب" و به اصطلاح انگلیسی President Elect که "اوباما" نام داشت، استفاده کرده و در حالی که آب از کنج دهان شان شر شر سر میکرد، گفتند :

"او با ما"ست، یعنی آن "حاکم منتخب"، دیگر همراه و طرفدار ماست!!!"

اینها فکر میکردند که وقتی "حاکم کهنه" برود و آن "حاکم نو" و به گفته خودشان "مسلمان" بیاید، حتماً گوشه چشمی به "رژیم کربلائی" کرده و دنیای آن سرزمین "روضه و ماتم" ، گل و گلزار خواهد گشت.»

همین که پیره مرد بدینجا میرسد، از خواب بیدار گردیده و میبیند، که در کابل عزیز - در قلب افغانستان - است؛ با همه شورماشور و غوغایش و همه آلام و نابسامانیهایش، که دامن مردم مظلوم آن دیار را گرفته و خواب راحت را بر ایشان حرام گردانیده است. (تمت بالخیر)

توضیح :

* به استناد فلم های کابوایی، "رخسار پریده" اصطلاحیست که اپاچی ها و سرخپوستان، نثار "سفید پوستان" میکردند. این ترکیب در اصطلاح المانی بشکل Bleichgesicht و جمعش Bleichgesichter استعمال میگردد.